

بنیانِ دانشگاه و بی‌بنیانی‌اش

به مناسبت اول مهر

میلاَد نوری

چرا دانشگاه به معنای امروزی آن پدید آمد؟ این نهاد چه نقشی در تمدن بشری ایفا کرده است؟ کدام امور، برقراری چنین نهادی را ضروری ساختند؟ دانشگاه در ذات خود يك امر مدرن است، اگرچه رباطها و پیوندهای آن را می‌توان تا یونان باستان

پی گرفت. بنیانِ مدرنیته که دانشگاه یکی از الزامات آن است، این بود که خودِ انسان باید با خردمندی و اندیشه‌ورزی عهده‌دار اموری شود که برای زندگی حیوانی و انسانی‌اش ضرورت دارند. رسمیت یافتنِ قوای شناختی بشر، بازشناسی حقوق طبیعی او و زمین‌ساختنِ اخلاق و سیاست، محورهای پی‌اندا که ماهیت مدرنیته در چارچوب آنها فهم‌پذیر می‌شود. بر این اساس، آدمی می‌آموزد که آنچه به بینش و کنش او تعلق دارد، باید بر دلایلی استوار شود که خودِ وی با خردورزی طلب کرده و فراچنگ آورده است. از این‌رو، فرآیند کسب چنین دانشی را «هیومنیتاس» نامیده‌اند که مترادف با کلمه یونانی «پایدئیا» به معنای «تعلیم و تعلّم فنون آزاد» است. فنون آزاد، آن آموزه‌هایی‌اند که بر دلایل‌آوری‌های عقلانی آدمی استوار می‌شوند و برای زندگانی يك انسان آزاد سودمندند.

اروپاییان که از همان نخستین مواجهه‌ها، به ترجمه آثار مسلمین همّت گماشتند، اندیشه و آثار بازگردانی‌شده را «مُدِرنوس» نامیدند که به معنای «امر روزآمد» است. در این میان، آنچه قابل توجه است، تاثیر ابن‌سینا در شکل‌گیری دانشگاه به معنای مدرن آن است. وی با تمایز نهادن میانِ الهیات بالمعنی‌الاعم (فلسفه به طور کلی) و الهیات بالمعنی‌الاص (خداشناسی)، وحدتِ نظام دانش را نه در وجودِ «خداوند»، بلکه در مفهوم عام «موجود بماهو موجود» قرار داد و نظام دانش را به نوعی هستی‌شناسی عمومی بدل کرد. در واقع، ابن‌سینا با تاکید بر عقلانی بودن نظام دانش به طور کلی، تقدم فلسفه بر خداشناسی و توانایی عقل در شناسایی هرچه هست، زمینه‌ای برای وحدتِ نهادین اجزای دانش فراهم آورد که دانشگاه مدرن تحقق عینی آن و دانشکده الهیات فقط یکی از اجزای آن است. تاسیس دانشگاه پاریس در

سال ۱۲۰۰ م. نخستین گام در شکل‌گیری شیوه‌ای از دانشوری بود که بر این سه خصیصه استوار می‌شود. اصطلاح «یونیورسیتاس» در زبان لاتینی به معنای «کل» و «یونیورسوس» به معنای «مرتبط به یک کل» است. وقتی وجود موجودات به موضوع دانش نخستین بدل شده باشد، دانشگاه به مثابه کل میسر خواهد شد که تمام دانش‌ها درون آن مرتبط و متحد می‌شوند. بنابراین، معنای دانشگاه به طور ذاتی با واقعیت به مثابه «کل» پیوند دارد. این همان «لوگوس» است که ذات تفکر است و معنای آن «تبیین» و «آشکارسازی» است. هراکلیتوس گفته بود: «اینک نه به من، بلکه به لوگوس گوش بسپارید که می‌گوید همه چیز یک چیز است.» این گوش‌سپردن، مستلزم اراده‌ای گشوده برای اندیشیدن و دریافتن است. این گشودگی، ذات پژوهش دانشگاهی مدرن را شکل می‌دهد. خرد گشوده به فهم هستی، در ذات خودش آزادانه می‌شنود و آنچه شنیده است را به پرسش می‌گیرد. از این‌رو، دانشگاه که جایگاه دانش به طور کلی است، مستلزم شنیدن آزادانه صدای کل واقعیت است که برای آدمی پدیدار می‌شود.

خودبنیانی و خودگردانی دانشگاه

آنچه آزادی پژوهش دانشگاهی را ضمانت می‌کند، خودگردان و خودبنیانی دانشگاه است. این به معنای فقدان هر نظارت بیرونی بر عقل است؛ زیرا تنها خود عقل است که باید بر خودش و بر هر چیز دیگری نظارت کند. عقل است که باید با ارزیابی مستمر خودش، نقد خود از خویشتن و دیگران را ابراز نماید و باید که در این ابرازگری آزاد باشد. کانت می‌نویسد: «اگر دولت‌ها توجه به امور فرهیختگان را نیکو ارزیابی کنند، آنگاه آنچه با دلمشغولی عقلانی ایشان نسبت به علوم و انسانیت مطابقت بیشتری دارد این است که از آزادی چنین نقدی حمایت کنند که تنها از طریق فعالیت عقل می‌تواند به جایگاهی استوار دست یابد؛ به جای آنکه از استبداد مضحک مکاتبی دفاع کنند که فریادی بلند بر سر از هم گسیختن تارهای عنکبوتی خود سر می‌کشند درحالی که مردمان هرگز هیچ توجهی بدان‌ها نداشته‌اند و از این‌رو، فقدان آنها را نیز هرگز نمی‌توانند احساس کنند.»

در واقع، خودبنیانی دانشگاه ریشه در خودبنیانی عقل دارد. عقل است که با نقادی، خودش را و زمینه و زمانه‌اش را به پرسش می‌گیرد و با خیرگی در پی فهم وجود موجودات است. نهاد دانشگاه در مفهوم بنیانی خود، نمود همین خیرگی و پرسشگری عقل است که به شکلی مستمر نسبت خود با هستی را ارزیابی می‌کند. بر همین اساس، نهاد دانشگاه می‌تواند به نیروی مردمانی بدل شود که وابسته به طبیعت و زمین‌اند و می‌خواهند با شادکامی زندگی کنند. از این‌رو، فقط خود

دانشگاه باید آغازگر هرگونه تغییر و تحول در فرهنگ و تمدن باشد. دانشگاه جایگاه فرهیختن است که خودآگاهی و خوداندیشی را ترویج می‌کند و از این طریق، شیوه‌های زیستن را بازتعریف می‌نماید و نیازهای عینی و عملی جامعه را بر وفق حقیقت پاسخ می‌گوید. بنابراین، آنچه یونانیان «فرونسیس» یا «موقع‌نگری» می‌نامیدند و آن را تابعی از اندیشه به واقعیت به طور کلی می‌دانستند، اینک در دوران مدرن ویژگی دانشگاه و دانشگاهیانی است که با اندیشه به واقعیت و نظر به موقعیت انسان، این پرسش را پاسخ می‌گویند که: «بر وفق حقیقت، چه باید کرد؟» چنان‌که ارسطو می‌نویسد: «آن کس که در ارزیابی و سنجش بهترین است، همانی است که می‌تواند با تعقل بسنجد و بهترین کارهای قابل انجام را دریابد. حکمت عملی فقط به امور کلی مربوط نیست، بلکه باید امور جزئی را هم در برگیرد؛ زیرا کار و کنش مربوط به امور جزئی‌اند.» در واقع، فرونسیس یا موقع‌نگری به معنای پروامندی برای انجام کاری درست به درست‌ترین شیوه است که به بهترین و درست‌ترین نتایج برای زندگی می‌انجامد. دانشگاه نیز فقط جایگاه نظورزی آزادانه در باب وجود موجودات نیست، بلکه همچنین جایگاه تحقق آزادترین اراده‌ها برای عمل کردن به مناسب‌ترین شیوه‌ها است.

بی‌بنیانی دانشگاه

سیاست‌ورزی مدرن از پیش خود را تابع دستاوردهای دانشگاهی ساخته است. اگرچه این تابعیت در فراز و نشیب تاریخ، دچار افت و خیز بوده باشد، اگر مفهوم سیاست را در پیوند با معنای یونانی «پولیس» تفسیر کنیم که به معنای «مکان مستحکم» است، آنگاه سیاست‌ورزی، مستحکم داشتن همزیستی انسان‌ها است. خرد که با آزادی به واقعیت می‌نگرد، قواعد همزیستی را بر مبنای آنچه واقعی است فراهم می‌آورد. «پولیتئیا» که از آن به «قانون اساسی» تعبیر می‌شود، عنوانی برای مجموعه قواعد همزیستی است که با شرایط انضمامی زندگی انسان در هم تنیده‌اند و به شیوه حیات شهروندان سامان می‌بخشند. دانشگاه مدرن نیز عنصر نظورزی و چاره‌اندیشی است که با پژوهش، تربیت و تعلیم، تمدن را برای نیک‌زیستن مهیا می‌سازد و اساس سیاست‌ورزی را فراهم می‌آورد.

با این همه، چنین نیست که ایده دانشگاه به ضرورت در نهادهای دانشگاهی ظهور و نمود یابد. اینکه نهاد عینی دانشگاه به راستی ایده دانشگاه را تحقق بخشد، تابع ساختار حکمرانی و انتظارات شهروندان از دانشگاه است. اغلب چنین بوده است که دانشگاه به جهت بازبستگی مالی به نهادهای سیاست و اقتصاد، آزادی‌اش را از کف داده

است، همان‌طور که انسانی خردمند چه بسا به جهت وابستگی به تن و نیازهای جسمانی، نیروی داورپاش را از دست می‌دهد. آن‌گاه که عنصری نافرهيخته از جانب گفتمانی ایدئولوژیک یا سیاسی در دانشگاه حضور می‌یابد و آزادی دانشگاه را می‌استاند، دانشگاه به پیکری بی‌جان بدل می‌شود که خودبنیانی و خودگردانی‌اش را از دست داده است و نیرویی برای بهبود جهان ندارد. روزگاری نیچه در باب نظام آموزش عالی کشورش نوشت: «فراموش کرده‌اند که هدف همانا آموزش و پرورش و فرهیختن است. برای این هدف ... نیاز است به فرهیختارانی که خود را فرهیخته باشند، به جان‌هایی سرآمد و والا که با هر لب گشودن و لب فرو بستن‌شان مزه شیرین فرهنگی پخته را بچشانند، ... [اما] مدرسه‌های عالی ما یکسره با بی‌سروته‌ترین میان‌مایگی گره خورده‌اند، چه آموزگاران‌شان، چه برنامه‌های درسی‌شان، چه هدف‌های آموزشی‌شان.»

امروزه، میان‌مایگی می‌تواند از دو جانب بر دانشگاه و نظام آموزش عالی تحمیل شود. نخست از جانب صنعت و تجارتي که از دانشگاه انتظار برآورده شدن نیازهای خودش را دارد، حتي اگر خلاف حقیقت و به زیان انسان و طبیعت بوده باشد. اغلب وظایف تعلیمی و تربیتی دانشگاه، مستلزم نگاه محققانه و بلندمدتی است که پروای زندگی و حقیقت را بر سود و زیان کوتاه‌مدت تقدّم می‌بخشد، درحالی که اقتضای بازار، فراهم آوردن ابزارهایی برای رسیدن به سود در کوتاه‌مدت است، حتي اگر به جامعه و طبیعت آسیب برساند. از این‌رو، چنان‌که گادامر می‌گوید: «باید به ستیز همیشگی بیندیشیم که میان وظیفه تعلیمی-تربیتی دانشگاه و سودمندی عملي که جامعه و دولت از آن انتظار دارند وجود دارد.» این ستیز همیشگی، اغلب توسط خود دولت‌هایی تشدید می‌شود که با تقدم بخشیدن به اهداف سیاسی و حکومتي، از دانشگاه می‌خواهند که ابزارهای زورتوزی و زورآوری بر توده‌ها و طبیعت را در اختیار اصحاب ثروت و قدرت قرار دهد.

تقدم ثروت و قدرت بر حقیقت و معرفت، به گسست‌های اساسی در رویه‌های دانشگاهی می‌انجامد. در محیطی که استاد به جای همراهی و همکاری با دانشجویان در خدمت اهداف ایدئولوژی و صنعت است، شکاف استاد و دانشجو نخستین ضربه را بر پیکر مفهومی دانشگاه وارد می‌آورد. استادانی که پرسش از حقیقت را با سرآمدشدن در رشته تخصصی خود معاوضه کرده‌اند، دیگر تاب و توان آن را نخواهند داشت تا با یکدیگر و با دانشجویان خود، درباب بنیانی‌ترین پرسش‌ها به گفت‌وگو بنشینند. از این‌رو، پیوند دانش‌ها نیز گسسته خواهد شد و دیگر دانشگاه به مثابه «کل» جز به شکل ظاهری تحقق نخواهد داشت. با گسستگی و خلل در دانشگاه، جامعه نیز از دانشگاه خواهد گسست و فرهنگ به جای عقلانیت، بر روایت‌های غیرعقلانی توده‌پسند استوار

خواهد بود. به این ترتیب، نهاد دانشگاه که از مفهوم خود تهي شده، به امري بي‌بنیان بدل ميشود. چه بسا اعضاي چنين نهادي همچنان پرواي حقيقت را داشته باشند، اما صداي ايشان در مقابل غوغاي سياست و صنعت کمرنگ خواهد بود.

بنیان دانشگاه، دليل‌آوري عقلائي در باب وجود موجودات است. دانشگاه بايد بتواند تقريرگر روح زمانه و راهگشاي حيات جمعي و چاره‌اندیش در مسائل خرد و کلان سياسي و فرهنگي باشد. نهاد دانشگاه تنها در صورتي مصداق‌بخش ایده دانشگاه است که خردورزي دانشگاهي بر هر زورتوزي سياسي و ايدئولوژي تقدم داشته باشد. تقدم دانشگاه، يعني ايدئولوژي و سياست بايد ذيل عقلانيت دانشگاهي گنجانده شوند. از اين‌رو، جايي که ايدئولوژي و سياست تقدم مي‌يابد، دانشگاه در معنای آغازين آن محقق نخواهد شد، حتي اگر از تحقق عيني نهاد دانشگاه، دلایلي به سود قدرت سياسي و ايدئولوژيکي تراشیده شود. آنگاه که نهاد دانشگاه از ایده اساسي دانشگاه تهي ميشود، کسانی که در پيکر دانشگاه همچنان دلمشغول اهداف اصیل دانشگاه‌اند، عناصری اضافي و نامطلوب تلقي ميشوند و تاب‌آوردن آنها دشوار مي‌نماید.

تقلاي اهل اندیشه

آدمي که با جزييات حسي، روندهاي طبيعي، خواست‌هاي عاطفي، قواعد اخلاقي، کنش‌هاي فرهنگي، شرايط اجتماعي و روندهاي سياسي درآمیخته است، نمي‌تواند خود را از پيکري محروم سازد که حيات خود را وامدار آن است. وقتي نهاد دانشگاه ذیل سلطه اهل سياست و ايدئولوژي، رنگ و بوي آزاد خود را از کف مي‌دهد و خودبنیانی‌اش توسط نهادهاي نظارتي به سخره گرفته ميشود، اعضاي اين پيکره، حيات دوگانه‌اي را تجربه خواهند کرد که خصیصه زیستن در سایه ايدئولوژي است. از سويي، شوق به گفتن و نوشتن صادقانه در باب حقيقت تا شاید زیستن در دایره حقيقت کیفیت حيات انساني را فزوني بخشد و از سوي ديگر، گرفتار آمدن در دایره دروغ که صداقت اهل اندیشه را خوش نمي‌دارد و فضل‌فروشان میان‌مايه را بر اهل تحقيق ترجیح مي‌دهد.

شرايط فروبسته نهاد دانشگاه در چنين ساختاري، مستلزم تقلايي جان‌فرساست؛ زیرا ماندن در دایره دروغ و سخن گفتن در باب حقيقت دشوار مي‌نماید. از سويي، صداقت اهل تحقيق در دایره دروغ برتافته نمي‌شود؛ بدین‌سبب که دانشگاه از مدار تصميم‌گيري خارج گشته و اصالت خود را در مقام خرد تمدني از کف داده است. از سوي ديگر، چه بسا تربيت دانشجويان اهل صدق و حقيقت تنها راهي باشد که مي‌تواند مسیر آینده را بر حقيقت دانشگاه استوار سازد. اينجاست که اهل

حقیقت حتی اگر در چنبره دروغ باشند، برای زیستن در دایره حقیقت باید تلاش کنند. اگرچه این امر می‌تواند به حذف و طرد ایشان بینجامد، اما نمی‌تواند اصالت روشنایی را زیر سوال ببرد، حتی اگر در اعماق تاریکی درخشیده باشد. بازی رزومه‌سازی و مقاله‌نویسی و آمارسازی‌های دانشگاهی در ساختارهایی که خودگردانی دانشگاه را به سخره می‌گیرند، چیزی جز تخطئه تأمل و نظورری نیست. اگرچه اهل دانشگاه برای امرار معاش خود ناگزیر از ورود به چنین بازی‌هایی باشند. با این حال، فارغ از این بازی‌ها، اگر شعله شمع تحقیق صادقانه در باب حقیقت و زیستن در دایره حقیقت بتواند در نهاد دانشگاه برقرار بماند، همچنان می‌توان دانشگاه را راه نجات دانست.

نهاد عینی دانشگاه تنها زمانی به معنای واقعی دانشگاه است که اهل آن، پیشگامان زیستن در دایره حقیقت باشند. وقتی این پیشگامی از جانب اهل ایدئولوژی و سیاست محدود می‌شود، چه بسا امیدها ناامید شود و تنها راه اصلاح امور مسدود شود. در این صورت، دانشگاه که سازوکار آگاهی‌بخش آن دچار فروبستگی گشته، همچون جسمی بی‌جان است که نمی‌تواند نقش خرد جمعی را ایفا نماید. آنچه دانشگاه می‌تواند برای تمدن و فرهنگ فراهم آورد باید برآمده از انگیزه‌های اعضای آن باشد که از حقیقت می‌پرسند. اما اگر پرسش از حقیقت توسط ایدئولوژی و سیاست جرم‌انگاری شود، چگونه می‌توان به دانشگاه امیدی داشت؟ وقتی نهاد دانشگاه از کارکرد اصلی‌اش تهی می‌شود و پرسش از حقیقت از دانشگاه رخت برمی‌بندد، طبیعی است که تمدن نیز دچار فروبستگی و انسداد باشد.

با این همه، نهاد دانشگاه در ایران کنونی، فارغ از درون‌مایه‌های فکری بسط‌یافته در آن، دیری است که بالیده و تناور گشته است و مرجع عالی تعلیم و تربیت به شمار می‌رود. نگاه انتزاعی که نهاد را از ایده‌اش تَهی می‌بیند، عطای آن را به لقایش می‌بخشد؛ اما نگاه واقع‌گرایانه که جهان را در تحول و تازگی‌اش می‌نگرد، می‌خواهد که در دل این نهاد، بذرهایی حقیقت و صدق را بکارد تا شاید روزی درختی تناور شود. در فروبستگی تمدنی دانشگاه، هر استاد یا دانشجویی باید پرسد که آیا من در پیکره این نهاد، به راستی در دایره حقیقت زندگی می‌کنم؟ آیا بذری از روشنایی حقیقت را در دل خویش یا دیگری کاشته‌ام؟

مادام که از خودبنیانی و خودگردانی دانشگاه سخن می‌گوییم، از خودبنیانی عقل سخن می‌گوییم که آزادی‌اش را از درون دریافته است. بدون بازگشت به چنین سرچشمه‌هایی که ذات خودبنیانی و آزادی است، نمی‌توان از نهاد دانشگاه به سوی ایده آغازین آن گام برداشت. با

این حال، نباید با نگاهِ انتزاعی بکوشیم در يك انتخاب دوگانه میان «بله» یا «خیر» با نهاد دانشگاه مواجه شویم. در این جایگاه، به جای جستوجوی «بله» یا «خیر» قاطع، باید تقلاً کرد برای سرشار کردن نهاد دانشگاه از ایده‌ای که مفقود است. عقل در والاترین و اصیلترین معنای خود همواره عجز و حیرت خود از درک واقعیت را درمی‌یابد؛ همین حیرت است که می‌باید سرلوحه مواجهه‌های صادقانه با خودِ نهاد دانشگاه باشد تا شاید در مبارزه‌ای جانکاه، چراغ حقیقت در دل تاریکی روشن بماند.

مدرس و پژوهشگر فلسفه

هراکلیتوس گفته بود: «اینک نه به من، بلکه به لوگوس گوش بسپارید که می‌گوید همه‌چیز يك چیز است.» این گوش‌سپردن، مستلزم اراده‌ای گشوده برای اندیشیدن و دریافتن است. این گشودگی، ذاتِ پژوهش دانشگاهی مدرن را شکل می‌دهد. خردِ گشوده به فهم هستی، در ذاتِ خودش آزادانه می‌شنود و آنچه شنیده است را به پرسش می‌گیرد. از این‌رو، دانشگاه که جایگاهِ دانش به طور کلی است، مستلزم شنیدن آزادانه صدای کل واقعیت است که برای آدمی پدیدار می‌شود.

روزگاری نیچه در باب نظام آموزش عالی کشورش نوشت: «فراموش کرده‌اند که هدف همانا آموزش و پرورش و فرهیختن است. برای این هدف ... نیاز است به فرهیختارانی که خود را فرهیخته باشند، به جان‌هایی سرآمد و والا که با هر لب گشودن و لب فروبستن‌شان مزه شیرین فرهنگی پخته را بچشانند، ... [اما] مدرسه‌های عالی ما یکسره با بی‌سروته‌ترین میان‌مایگی گره خورده‌اند، چه آموزگاران‌شان، چه برنامه‌های درسی‌شان، چه هدف‌های آموزشی‌شان.»

منبع: روزنامه اعتماد 3 مهر 1402 خورشیدی